

رسالت (عصمت رسولان - عصیان آدم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ.»

دقت بیشتر از آنچه در تفسیر یادداشت شده است، در این آیات بکنیم. «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا * وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ»^۱ و او اینجا چه کاره است؟ و او عطف است دیگر، این «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» که عطف به «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ» نمی‌شود؛ تناسب با هم ندارند. خداوند عهد فرمود به آدم «فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا». «وَإِذْ قُلْنَا» باید مطلب دیگری باشد یا ضمن مطلب باشد؟

اما «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» خود «فَنَسِيَ» باشد، این غلط است. اگر «فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» نسیان عهدالله است نسبت به اینکه «إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرِزْوَجِكَ فَلَا يَخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى»^۲ پس نسی همان «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» است. چرا در اینجا «و» فرمود؟

مطلب اولی که به ذهن انسان می‌رسد این است که این «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» فقط در «وَإِذْ قُلْنَا» این نسیان است، آن نسیان قبل از رسالت است که خداوند شیطان را معرفی کرد به آدم، که این دشمن توست «فَلَا يَخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى» و لکن در اینجا آدم فریب شیطان را خورد و بر مبنای نسیان عهدالله که عهد طاعت الله باشد صد درصد، و عهد عصیان شیطان باشد صد

۱. طه، آیات ۱۱۵ و ۱۱۶.

۲. همان، آیه ۱۱۷.

- این «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ» عهد غیر رسالتی است دیگر؟

- هر دو است.

- «لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» هم عهد رسالتی است؟

- منتها در عهد رسالتی ایجاب این مطلب نبود که اولوالعزم شود نه، این «لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» دو عزم است دیگر، یک عزم رسالتی است که بعد از رسالت در او نیست، یک عزم طاعتی که بعد از رسالت هست، ولی قبل از رسالت نبوده است. این دو به این معناست.

- [سؤال]

- درست است، ولکن ما که می‌دانیم، یک عزم طاعت است و یک عزم رسالت است. عزم رسالت بعد از رسالت، در بُعد ولایت عزم، نبوده است، ولی در بُعد رسالت که بوده است.

ما اینجا سه عزم داریم، در حقیقت برای روشن شدن مطلب برای خود من هم حداقل، ما سه عزم داریم در این زمینه:

اول: یک عزم بر طاعت داریم که برای آدم، قبل از رسالت این عزم بر طاعت نبوده است؛

دوم: عزم بر اصل انجام وظایف رسالت داریم که برای کل رسل هست؛

سوم: عزم بر مبنای ولایت عزم که برای پنج نفر بوده است، البته برای غیر پنج نفر نیست. در عزم سوم خداوند تعهدی از غیر اولوالعزم نگرفته، در عزم سوم تعهدی در کار نیست، اما در عزم رسالت تعهد گرفته است و این عزم رسالت، که در مقام رسالت پایدار باشد، و در سه بُعد معصوم باشد، و رسالت خدا را درست انجام بدهد، به طور زمینه رسالتی به عنوان کل، البته این هست. اما قبل از رسالت، قبل از رسالت نسبت به آدم: «وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» اینجا خداوند کجا را بیان می‌کند؟ اینجا قبل از رسالت را بیان می‌کند. اینجا نصًّا «وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» قبل از رسالت را بیان می‌کند. کدام عزم را؟ عزم بر طاعت را. چرا؟ «وَإِذْ قُلْنَا». در «وَإِذْ قُلْنَا» این «لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» عزم بر طاعت مطلقه است «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى * فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِرَوْحِكَ». «فَوَسَّوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبُتُّ» این معلوم است. این «عَهِدْنَا» و «لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا»،

۱. طه، آیه ۱۲۰.

«عَهْدَنَا» یک بُعْد است، قبل از رسالت، عهد طاعت، بعد از رسالت عهد رسالت، بالاتر از رسالت عهد ولایت عزم. آنکه باید داشته باشد و ندارد یکی است، قبل از رسالت عهد در طاعت مطلقه حق سبحانه تعالی که نداشت «وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى» آنکه باید داشته باشد داشت، که عزم بر مطلق رسالت است. آنکه نمی‌تواند داشته باشد عزم ولایت عزم بود که از «لَمْ نَجِدْ» خارج است.

عزم ولایت عزم از ولایت عزم خارج است، چرا؟ خداوند مکلف نکرد آدم را که از اولوالعزم باشد تا «لَمْ نَجِدْ لَهُ». پس بُعْد سوم مشمول «لَقَدْ عَاهَدْنَا» نیست. خداوند معاهده نکرد با آدم در بعد سوم که مقام ولایت عزم را در وقت رسالت داشته باشد، اما «وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» اعم است. «عَهْدَنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ» دوتا است، عهد عزم ترک عصیان و ایجاب طاعت صد درصد، و عهد انجام وظایف رسالتی و رسالت، نسبت به اول «لَمْ نَجِدْ» است، نسبت به دوم «لَمْ نَجِدْ» نیست، حذف می‌شود. اما «وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» در بُعْد اول که طبعاً نیست، در بعد دوم هست و طاعت است، و در بعد سوم نیست، نباید باشد؛ برای اینکه ولایت عزم برای آن حضرت نیست. نمی‌دانم توانستم درست بیان کنم یا نه؟

یعنی عزم بر طاعت قبل از رسالت صد درصد نداشتند. پس اینجا ببینید «وَ إِذْ قُلْنَا» عطف است، یعنی دو بُعْد دارد؛ اینکه «وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» دو بعد است: یک «لَمْ نَجِدْ» گناه است، یک «لَمْ نَجِدْ» گناه نیست. دیگری «یَجِد» است، «یَجِد» که عزم بر اصل رسالت است که این گناه نیست.

- این «لَمْ نَجِدْ» در مقابل نقض عهد است.

- یک مورد این است.

- نه دیگر، پشت سر آن آمده است، نمی‌تواند یک مورد باشد.

- متوجه هستم. ببینید «وَ إِذْ قُلْنَا» داریم. واو عطف است دیگر. عطف به این است که ایشان بعد از رسالت، عزم داشت و عزمی نداشت. عزمی که داشت «لَمْ نَجِدْ» معنا ندارد؛ عزم رسالت است. عزمی که نداشت یعنی مقام ولایت عزم را نداشت و نباید داشته باشد. این شامل این هم هست. منتها در یک «لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» مذمت است و در یک «لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» بیان مقام رسالت است. توجه کنید در حقیقت در اینجا «لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» نسبت به عزم طاعت مذمت است، «لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» نسبت به عزم اصل رسالت شامل نیست «لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» نسبت به عزم ولایت عزم، این مذمت نیست، نباید هم باشد.

پس بنابراین جمله «لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» این ابعاد را می‌تواند داشته باشد ولیکن «لَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ» چیست؟ «لَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ» یک عهد را که عهد طاعت است، قبل از رسالت، انجام نداد صد درصد، ولیکن یک عهد که عهد طاعت رسالتی است در زمان رسالت این را انجام داد. این سه بُعد را در نظر بگیرید.

- این عهد، عهد تشریحی بوده است، یعنی این عهدی که به آدم کرده است؟

- معلوم است تشریحی بوده است. تکوینی که نمی‌تواند باشد، تکوینی باشد که تخلف نمی‌شود.

- این تشریحی که نازل شده است بر آدم، بالأخره باید پیغمبر باشد که بر او نازل بشود؟

- خیر، این بحثی است که خواهیم کرد، با آقای طباطبایی هم ما این بحث را داریم. یکی از فرمایشاتی که ایشان می‌کنند می‌فرمایند: «وَ عَصَىٰ آدَمُ» این ترک فعل حرام نیست؛ چون قبل از اینکه ایشان پیغمبر شود، تشریحی نبوده است. این فرمایش ایشان و دیگران است، و ما جواب داریم، که بحث می‌کنیم.

این واو را ما در اینجا این‌طور توانستیم حل کنیم که «وَ لَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ» درست دقت کنید که «وَ لَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا * وَ إِذْ قُلْنَا». نفرمود: «إِذْ قُلْنَا». آیا «لَقَدْ عَهِدْنَا» فقط در «إِذْ قُلْنَا» است؟ یعنی «لَقَدْ عَهِدْنَا» آن عهدی که خداوند با آدم کرد که اطاعت شیطان نکند، و اطاعت رحمان کند صد درصد، در جنبه مثبت و در جنبه منفی، این فقط در فریب خوردن از ابلیس است؟ اگر فقط است پس وجهی است. «إِذْ قُلْنَا». «لَقَدْ عَهِدْنَا» «إِذْ قُلْنَا» دیگر، اما این «وَ» می‌خواهد اشاره کند به اینکه نخیر، یک عزم دیگری هم هست که «لَمْ نَجِدْ» و مذمت نیست، ولایت عزم است، که نداشت و این مذمت نیست، و این تأیید می‌شود به آیاتی که مثل «فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ»^۱ و از این قبیل آیات که ولایت عزم را در پنج نفر منحصر می‌کند و بقیه در نداشتن ولایت عزم گناهکار نیستند، عهد ولایت عزم هم در اینجا نیست.

- این «وَ» اشاره به «مِنْ قَبْلُ» نیست؟ «وَ إِذْ قُلْنَا» یعنی هنگامی که به او گفته شد؟

۱. احقاف، آیه ۳۵.

- آخر واو عطف است، عطف را یک کاری می‌کنید. این واو که عطف است در قرآن ما زیاد داریم، که واو عطف می‌آورد، معطوفٌ علیه نیست. باید معطوفٌ علیه را پیدا می‌کنیم.
- اگر بین اثنین باشد که بین اثنین حتماً نیست. پس اگر عهده‌ی که گرفتیم باشد، اینکه تخلف در آن امکان ندارد.
- آنکه بلد بودم این بود عرض کردم، حالا فکر کنید آقایان ببینید چه می‌شود.
- این «مِنْ قَبْلُ» قبل از تکلیف است یا بعد از تکلیف؟
- من قبل تکلیف که معنا ندارد.
- چرا دیگر، آیه‌ای هست.
- قبل از تکلیف عهد کرده، مکلف نیست. آیه ذریه را می‌گویید؟
- همین آیات.
- اگر آیه ذریه را می‌گویید نیست، آیه ذریه این دلالت را ندارد. آیه ذریه بر خلاف آنچه فرموده‌اند این‌طور نیست. اصلاً درست نیست، اصل موضوعی در اینجا است.
- آن میثاقی که گرفته شده است.
- آیه ذریه را که نبودید وقتی ما بحث می‌کردیم. شما به کتاب مراجعه بفرمایید. و بعداً مفصل می‌توانیم بحث کنیم که در آیه ذریه خداوند عهد با انسان قبل از خلقت و قبل از تکلیف نگرفته است. دروغ‌های خیلی شاخداری است، اصلاً این نیست، این یک مطلبی است که باید بحث بشود.
- خود این «فَنَسِيٍّ»، همین «إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِيُزَوِّجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ» است؟
- این یک مورد است.
- این یک مسئله، یک مسئله دیگر اینکه در «وَ إِذْ قُلْنَا» چرا واو را عاطفه بگیریم؟ واو تفریع بگیریم.
- گفتم دیگر، جواب شما را دادم. واو استئناف یعنی چه؟
- واو تفریع.
- واو که تفریع نیست. مگر شما ادبیات یادتان نیست؟ ثم برای تراخی، فاء برای تفریع است، واو که اصلاً برای تفریع نیست. واو برای عطف است.

«وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً * وَإِذْ قُلْنَا» آن زمینه‌ای که مورد مذمت است که آدم برخلاف عهد طاعت مطلقه ربانیه و ترک طاعت شیطانیه آدم تخلف کرده است، در اینجاست «وَإِذْ قُلْنَا» بخوانید تا برسید به «وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ». آیه ۱۲۱: «فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ». «و هذه السوات هي العورات»^۱ تا «وَعَصَىٰ آدَمُ» صفحه ۲۱۰: «و هنا أول انسان يتلى بأول عصيان»^۲ البته اول انسان از این نسل، نسل‌های قبلی را ما بحث نمی‌کنیم، اول انسان در این نسلی که از آدم آغاز شده است و الی یوم القيامة ختم پیدا می‌کند. «و هنا أول انسان يتلى بأول عصيان، مهما حاول ناسٌ و هم الأكثرية المطلقة من مفسرين و محدثين ان يحولوا عصيانه الی ترك الاولی، و لكنه محاولة غافلة فاشلة حيث تخالف نصوص الكتاب و السنة و كما فصلناها علی ضوء آية البقرة».

از جمله حرف‌هایی که زده می‌شود. علامه بزرگوار طباطبایی (رض) که اعظم علی الاطلاق اساتید ما بوده‌اند، به حساب اینکه استاد تفسیر قرآن بوده‌اند، و قرآن افضل کل کتب علمیه اسلامیة است، مع ذلك با کمال احترام به ایشان، ما یک این قلت‌هایی داریم بر محور قرآن شریف. البته در میان تفاسیر باید گفت ممتازترین تفاسیری است که قبل از ایشان و یا در زمان ایشان نوشته شده است؛ چون اولاً تفسیر القرآن بالقرآن است، ثانیاً خود را آزاد کرده‌اند از بسیاری از شهرت‌ها و اجماع‌ها و قیود و ثالثاً و رابعاً، اما کتاب الله این حدی ندارد. مخصوصاً یادم هست که با ایشان که صحبت می‌شد، می‌فرمودند من از فلان نکته‌ای که فلان طلبه گفت استفاده کردم. این آزادی است، از فلان نکته‌ای که فلان طلبه گفت استفاده کردم، طلبه‌ای بود که پای درس ایشان می‌رفت یا نظرم هست که زمستانی بود، به تهران تشریف آوردند، منزل ما تشریف داشتند و زیر کرسی نشسته بودیم و یکی از بزرگان فلاسفه که از شاگردان مرحوم شاه‌آبادی است، الآن هم هست، اسم نمی‌برم، معمم نیست، خیلی مرد واردی است، ایشان هم وارد شد. گفتم ایشان علامه طباطبایی هستند، صاحب المیزان هستند. او گفت فرصت را غنیمت می‌شماریم و یک آیه فلسفی از سوره واقعه سؤال کرد. این آیه‌ای که مربوط به بحث بسیار بسیار عمیق

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱۹، ص ۲۰۸.

۲. همان، ج ۱۹، ص ۲۱۰.

فلسفی و عرفانی بود از سوره واقعه سؤال کرد. ایشان سکوت فرمودند. عرض کرد: آقا پس چه؟ فرمود اگر شما کفایه که می‌خوانید یا مکاسب یا چه، مطالعه نکرده، می‌توانید جواب بدهید؟ نه، من به این آیه نرسیدم و روی این آیه کار نکرده‌ام. این انصاف است دیگر، این انصاف است یا کسی که اصلاً با قرآن سر و کار ندارد و به خود حق می‌دهد که معنا کند و جواب بدهد و شدرسنا کند. گفت من به این آیه نرسیدم. آقا شما فیلسوف هستید. بله، فلسفه یعنی چه؟ شما این آیه را سؤال می‌کنید، بر مبنای این آیه من باید فکر کنم، فکری که بتوانم درست جواب بدهم. با تمام این اوصافی که برای علامه بزرگوار ذکر می‌کنم و در مقام عدالت هم واقعاً ایشان عدل عدول بودند آنچه را که من اطلاع دارم، مع ذلک اشتباه ممکن است بر انسان حاصل بشود.

از جمله مطالبی که ایشان در باب «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى» دارند و دیگران هم دارند و ایشان یک مقداری پر و بال دادند به این مطلب در تفسیر المیزان این است که این «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى» عصیان نیست، بلکه ترک اولی است؛ به چند دلیل: یک دلیل این است که وقتی که آدم (ع) و حوا نهی شدند «لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» نهی شدند، ولیکن شریعتی در آنجا نبود؛ چون شریعت بر آدم بعد از هبوط نازل شد. ما می‌خواهیم فرمایش علامه طباطبایی و دیگران را پر و بال بدهیم، تا آنجا که می‌شود. شریعتی آنجا نبود؛ چون شریعت بعد از اینکه آدم هبوط کرد «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ»^۱ «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى» * ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى»^۲ بعداً هدایت و رسالت آمد، بنابراین آدم (ع) قبل از هبوط و اهباط از جنت، رسول نبود، رسول که نبود، پس شریعتی نبود؛ چون شریعت باید به وسیله رسولی باشد، و آدم خودش هنوز رسول نشده بود.

- خود این «عهدنا» شریعت است دیگر.

- این یکی از جواب‌هایش است، منتها شریعت دو نوع است: یک شریعت خاص است، یک شریعت عام است. این یکی از جواب‌هایش است. درست می‌فرمایید. حالا من ببینم می‌توانم فرمایش شما را درست پرورش بدهم یا نه.

۱. اعراف، آیه ۱۹.

۲. آل عمران، آیه ۳۳.

۳. طه، آیات ۱۲۱ و ۱۲۲.

این فرمایش آقایان، حرف اول که شریعتی در آنجا نبوده است، چون شریعتی نبوده است، بنابراین این نهی آدم و حوا که از شجره نخورند حرمت آور نیست، اگر ترک کند، عصیان به معنای فعل حرام نیست. این چند تا جواب دارد:

یک جواب این است که ایشان اشاره فرمودند که ما شریعت نمی‌خواهیم، ما حکم می‌خواهیم. شریعت که گفته می‌شود یعنی قوانینی که برای کل مکلفین باشد. سؤال می‌کنیم: آیا نمی‌شود خداوند یک حکمی به یک فردی خاصی بکند، وقتی که نه آن شخص پیغمبر است و نه شریعتی هست، نمی‌شود؟ می‌شود، این طور نیست که شما لفظ شریعت را بیاورید و بگویید: و شریعت که عبارت است، آن طور که فهمیده می‌شود، عبارت است از احکامی که مقرر است برای کل مکلفین یا گروهی از مکلفین، و آدم در آنجا پیغمبر نبود، و پیغمبر دیگری هم وجود نداشت، بنابراین شریعتی هم نبوده است.

ما عرض می‌کنیم اولاً و ثانیاً و ثالثاً. مگر نمی‌شود خدا بر آدم قبل از رسالت رسمی وحی کند؟ وحی کرده است «فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ» این‌ها مگر وحی نبود؟

- خود این حکم تشریحی است.

- درست است. حکم تشریحی است، منتها حکم تشریحی خاص است. در یک بُعد خاص است، در یک بُعد عام است. در بعد عام «إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلَزَوْجِكَ» این عام است، و اما «لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» خاص است، این شجره هر شجره‌ای باشد، هیچ شجره‌ای ما در کل ادیان نداریم که خوردن میوه‌اش حرام باشد. نداریم، پس این حکم خاص و حرمت خاصه است. و این جهت خاص را که آدم عصیان کرد، خداوند در بلندگوی قرآن فرمود: «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى» این اولاً.

ثانیاً: دلیل نقض. یکی از بزرگانی که در نقض بسیار قوی بود و نظیر او هرگز من ندیدم در طول تاریخ ۵۱ ساله، مرحوم آقای حاج سید احمد خوانساری بود، که از همان پنجاه سال قبل در نقض به قدری قوی بود که هیچ کس در مقابل ایشان نمی‌ایستاد.

ما هم دلیل حلّ داریم هم دلیل نقض. دلیل حلّ یک مقدار دنباله دارد، دلیل نقض را عرض می‌کنم. خداوند به آدم نهی کرد یا نه؟ بله، همین است، حکم است دیگر. صرف نهی کردن شخصی باشد یا نوعی باشد، این حکم است. آیا نهی حرمت

نیست؟ چرا، اگر حرمت نبود که «وَ عَصَى» نمی آورد، که اگر حرمت نبود که «عَصَى» نبود که، «زَلَّ ضَلَّ غَوَى شَقَى» اینها که نبود، پس حرمت بوده است این اولاً. ثانیاً، سؤال دیگر: آیا ابلیس که سجده به آدم نکرد با ملائکه، این امر شده بود و وجوب بود یا نبود؟ بگویید آنجا وجوب نبوده و رجحان بوده است، همین طور که اینجا می گویند ترک اولی است، یا وجوب بوده است یا نبوده. اگر وجوب بوده است، مگر در آنجا شریعت بوده است؟ مگر ابلیس پیغمبر بوده است؟ مگر آدم پیغمبر بود که حکمش برای ابلیس مجری باشد؟ نه، آنجا به ابلیس امر شد.

- در مورد ابلیس جواب داده می شود که ابلیس از جن است دیگر؟

- باشد، مگر مکلف نبود؟ بسیار خوب. تازه شریعت جن با شریعت انس با هم هر دو تکلیف است. این که ابلیس در اینجا امر شد و ملائکه امر شدند، ملائکه امر شدند، آخر بحث در این است که اصلاً تکلیف بوده است یا نه؟ بحث سر این است، تشریح بوده است یا نه؟ نه اینکه تشریح جن یا انس؟ اصلاً تشریح بوده است یا نه؟ بله، تشریح بوده است، سه بُعدی: ملائکه، ابلیس، آدم.

هر سه امر و نهی داشتند. حالا راجع به ابلیس، شما چطور «بَانِك تَجَرَّ وَ بَائِي لَمْ يَجْرَ؟» راجع به آدم می گویند که «عَصَى» «تَرَكَ الْأُولَى» است؛ برای اینکه شریعتی در آنجا نبوده است، یعنی حکمی نبوده، بوده، اگر می گویند حکمی نبوده و نمی شده باشد، بدون رسول، چرا برای شیطان بوده است، و شیطان وقتی که سجده نکرد طردش کردند «وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ» آیا این «وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ» راجع به ترک اولی است؟ باز شیطان. یا راجع به ترک عصیان عادی است؟ نخیر، این ترک اولی نیست، و ترک عصیان عادی نیست.

این یک دلیل نقض بسیار کامل و صحیح، بنابراین چه فرمایشی است شما می فرمایید - در المیزان مراجعه کنید - که آنجا شریعت نبوده است. حکم بوده، وجوب بوده، حرمت بوده، به حساب وجوب و حرمت، ولو پیغمبری در کار نیست، اما امر هست و نهی هست و این امر و نهی چه به وسیله پیغمبر باشد، چه بدون وسیله پیغمبر باشد این لازم الاجراست. این اولاً.

ثانیاً: اگر ترک اولی بود قرآن شریف هفت تعبیر دارد «عَصَى، غَوَى، زَلَّ، ضَلَّ، شَقَى» اینها چیست؟ و توبه، باید توبه کند. ترک اولی که عصیان نیست، این که زَلَّتْ

نیست، این که ضلالت نیست، این که شقاوت نیست. این که این حرف‌ها را ندارد، شما می‌خواهید با تعبیرات قرآنی بازی کنید؟ یعنی برویم کلنگی دستمان بگیریم، چون عقیده ما این است که آدم قبل از نبوت هم عصیان نداشته است، یک کلنگ بر مغز «عصی» بزنیم «ترک الاولی» است، بر مغز «زل» بزنیم «لم یزل»؛ بر مغز «ضل» بزنیم «لم یضل»؛ بر «غوی» بزنیم «لم یغوی»، این‌ها را که ما نمی‌توانیم بگوییم. این حرف اول.

حرف دوم که آقایان دارند، و مدام آن را بزرگ می‌کنند و در خیلی از احکام می‌آورند، می‌گویند این نهی ارشادی بوده، کما اینکه در بعضی آیات وقتی انسان صحبت می‌کند مثلاً فرض کنید که راجع به عده رجعیه «وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا»^۱ می‌گویند این اخلاقی است. اگر اراده اصلاح هم ندارد رجوع می‌شود، این اخلاقی است. چه کسی به شما این دو لفظ را داد که هر جا دلتان بخواهد استعمال کنید؟ هر جا دلتان بخواهد واجب نباشد امر ارشادی است. حرام نباشد نهی ارشادی، هر جا دلتان می‌خواهد حرام نباشد، این اخلاقی است. اولاً و ثانیاً؛ اولاً، مگر ما اخلاقیات واجب نداریم؟ مگر اخلاقیات حرام نداریم؟ مگر زنا خلاف اخلاق نیست؟ مگر عفت اخلاق نیست؟ عفت واجب، زنا حرام است. مگر لواط خلاف اخلاق نیست؟ لواط نکردن واجب، لواط کردن حرام، شما به اخلاق می‌چسبید؟ اگر بگویید اخلاق مستحبی، آیه داد می‌زند «عصی، غوی، ضل، شقی» شما می‌گویید اخلاقی؟ این اخلاق کنار رفت. مگر دست ما است که اولاً «بُعُثْتُ لِأَتَمَّ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ»^۲ تمام شریعت اخلاق است، عقایدش، علومش، معارفش، اعمالش، اخلاق علمی، اخلاق عقلی، اخلاق عقیدتی، اخلاق عملی. تمام این‌ها اخلاق است، واجب داریم، حرام داریم، مستحب داریم، مباح داریم، مرجوح داریم. شما نمی‌توانید با کلنگ اخلاق بیابید آنچه را که خلاف شهرت است و خلاف اجماع است، بگویید بله، این امر است ولی اخلاق است، این نهی است، ولی اخلاق است. این کنار رفت. ارشاد: شما ارشاد را چه می‌خواهید بگویید؟ در باب ارشاد چه می‌خواهید بگویید؟ می‌گویید که اگر مولایی عبد خودش را، به عنوان مولویت چیزی را واجب نمی‌داند، ولی می‌گوید این غذا را نخور، مسموم می‌شوی، آن غذا را بخور خوب

۱. بقره، آیه ۲۲۸.

۲. بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۸۲.

می‌شوی، او ارشاد می‌کند. می‌گویید پس اینجا وجوب ندارد، می‌گوییم چرا وجوب ندارد؟ فرض کنید منهای مولویت است. ولی اینکه می‌گویید لزوماً تو این را نباید بخوری، چرا؟ برای اینکه اگر بخوری می‌افتی در چاه، این وجوب ندارد؟ یک مرتبه لزوماً نیست، منهای مولویت، این آدم منهای مولویت، اصلاً کاری به مولویت ندارد، نمی‌خواهد ولایت را مطرح کند، ولی می‌گوید من ارشاد می‌کنم تو اگر این زهر را بخوری می‌میری، تبعیت این امر ارشادی واجب است یا نه؟ واجب است دیگر، پس این‌طور نیست که امر اگر ارشادی است یا نهی، اگر ارشادی است، امر ارشادی وجوب ندارد، گاه ارشاد به لازم است، واجب است، در بُعد ایجابی، گاه ارشاد به ترک چیزی که ترک لازم است، این‌ها واجب است.

پس صرف اینکه شما مثل آن اخلاقی، لفظ اخلاقی را بیاورید، و از وجوب و حرمت امر و نهی استفاده کنید. کذلک در باب ارشاد، شما نمی‌توانید بگویید این چون ارشادی است بنابراین وجوب ندارد. این چون ارشادی است بنابراین حرمت ندارد. این اولاً.

ثانیاً، هر مولایی می‌تواند منهای مولویت امر و نهی کند. پدر ولایت دارد، شوهر ولایت دارد، فقیه، ولی می‌تواند به عنوان احدٍ من الناس که ولایت ندارد به عنوان احدٍ من الناس امر و نهی کند، با صرف نظر از جهت اول عرض می‌کنم. می‌تواند فرض کند خودش که ولی نیست، منهای ولایت، امر و نهی کند، ولی مگر خداوند می‌شود منهای الوهیت امر و نهی کند؟ می‌شود؟ امکان دارد؟ ولایت غیر خداوند ولایت جعلی است و اعتباری است و این ولایت جعلی و اعتباری را می‌تواند منهای و با صرف نظر از این ولایت جعلی، با صرف نظر این ولایت اعتباری که مقرر شده است، امر کند، نهی کند، تازه آنجا می‌گوییم گاه واجب است و گاه حرام است، که بحث اول را ما در نظر نداریم حالا بحث دوم است. این بحث دوم. خدا که نمی‌شود. مگر می‌شود خدا منهای خدا بودن امر کند؟ به عنوان بنده مثلاً، به عنوان رفیق، اینکه نمی‌شود. کما اینکه در باب مجاز، مجاز نسبت به افعال خدا در آنجایی جایز است که حقیقتش جایز باشد، اما اگر حقیقت محال باشد، مجاز هم محال است، مثل «ابنی» خدا نمی‌شود به عیسی بگوید «ابنی» چرا؟ برای اینکه واقعیت بنوّت برای خداوند محال است، بنابراین مجازش هم محال است. این دوم.

سوم: اصلاً همه اوامر و نواهی خدا ارشاد است، مگر غیر ارشاد هم داریم؟ چه امری که می‌کند به نفع شخص خود من است ابتلاً؛ مثل ابراهیم، چه به نفع من

است عملاً در اعمال، چه به نفع اجتماع است در اوامر؛ واجبات. در محرمات: این کار را نکن، چه ابتلاء بر شخص من است «لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» و إلا شجره چیزی ندارد، زهر مار که نداشت، و لذا در هیچ شریعتی حرام نیست. یا به نفع من است عملاً، به ضرر من است عملاً، که این کار را نکن، یا به ضرر من است اجتماعاً، تمام این‌ها ارشاد است. یک امر و نهی الهی بیاورید که ارشاد نباشد. وجوبش، حرمتش، استحبابش، مرجوحیتش، تمام این‌ها ارشاد است، یعنی ارشاد الی چه؟ ارشاد الی مصلحة ملزمة یا مفسدة ملزمة، اول وجوب، دوم حرام، مصلحة راجحة: استحباب، مصلحة مرجوعة یا مفسدة مرجوحة که حرمت نیست، بتی نیست که مرجوح است، یا نخیر، این کار را چه خواستی بکنی، چه خواستی نکنی، همه‌اش ارشاد است.

شما لفظ ارشاد آوردید، خیال می‌کنید با لفظ ارشاد می‌توانید همه کاری بکنید؟ کما اینکه با لفظ اخلاقی بودن، اوامر و نواهی خداوند تمام ارشادی است و اینجا ارشاد است: «يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يَخْرُجَنَّكَمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى» ارشاد دارد می‌کند، باید هم ارشاد کند، اصلاً نمی‌شود امر و نهی خداوند پوچ و بی-حساب باشد. بنابراین شما لفظ ارشادی را آوردید و می‌خواهید با کلنگ ارشادی یا با کلنگ اخلاقی این «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى» را ترک اولی کنید، این درست نیست. - می‌شود این ایراد را به آن‌ها گرفت که آن‌ها می‌گویند: نهی ارشادی آن نهی‌ای است که عقل مستقلاً به این کار حکم می‌کند، از آن کار نهی کند، این کار را انجام نده، و خداوند بر آن صحه می‌گذارد.

- اینجا نبود؛ برای اینکه عقل آدم مقتضی این نبود که از این شجره نخورد. صبر کنید. چند جواب دارد: یکی اینکه هیچ عقلی برای هیچ عاقلی مقتضی این نیست که از این شجره نخورد. شجره در جنت، به این خوبی، نخورد؟ هیچ عقلی مقتضی نیست. وانگهی، در آن جایی که عقل مقتضی است، اگر عقل انسان مقتضی است که خدا را اطاعت کند، هست دیگر، ما در ارشادیات هم این‌طور می‌گوییم. عقل انسان مقتضی است که خدا را اطاعت کند و شیطان را عصیان کند. اگر خدا گفت مرا اطاعت کن، این مولوی نیست؟ بگویید نه - بر فرض محال - ارشادی است، ارشاد به لازم است یا ارشاد به راجح است؟ ارشاد به لازم، اگر خداوند نهی کرد که انسان عقلاً فطرتاً، تبعیت کردن از شیطان را خیلی بد می‌داند، اگر خداوند فرمود که «إِنَّ

هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يَخْرُجَنَّكُمَا «یا «وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ»^۱ این «وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ» ارشاد است به اضرائی که اتباع از شیطان دارد؟ این مولوی نیست؟ نمی‌شود از خدا نباشد.

فرض کنیم مولوی نیست، ارشاد است، ولی ارشاد «بما یلزم فعله» است، ارشاد «بما یلزم ترکه» است، که اگر ما عقلاً عصیان می‌کردیم کتک عقلی داشتیم، ولیکن اگر خداوند هم آنچه را عقل لازم دانست امر کرد، و خداوند آنچه را عقل ترکش را لازم دانست نهی کرد، آنجا گناه دوبله خواهد شد.

قبل از اینکه انبیاء بیابند معصیت‌های عقلی و طاعت‌های عقلی آنچنان رنگی نداشت، ولی بعد از اینکه انبیاء آمدند، واجبات شرعی و محرمات شرعی رنگ پیدا کرد، طاعت‌ها بتی شد و عصیان‌ها هم بتی شد. پس ما به هر دری بزنیم آقایان اشتباه فرمودند. چرا آقایان این قدر خودشان را به زحمت می‌اندازند؟ برای چه؟ برای اینکه در مغزها و مخ‌ها گنجانده شده که انبیاء قبل از نبوت عصیان ندارند. و کل آیات قرآن راجع به آدم این مطلب را ثابت می‌کند و کل روایات هم این-طور است. حتی یک روایت، یک اشاره. ببینید از معصومین مطالب زیادی نقل شده است. بعضی‌ها دروغ، بعضی‌ها راست، بعضی‌ها هر دو.

- [سؤال]

- «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى».

- نه، نسیان هم برداشته شده است.

- نسیان عمدی بود، دیروز گفتم. شما آن قدر معاذالله کاهل‌نماز باشی که نماز نخوانی، این نماز نخواندن که در اثر اختیار شماسست و تساهل شماسست، این حرام است. اگر نسیان عن قصور باشد، اگر نسیان بدون تقصیر باشد که این «عَصَى» نیست دیگر.

- خیلی خوب، نسیان است دیگر.

- نخیر، خیلی بد، خیلی خوب نیست.

- خود خدا گفته است که برداشتم و مؤاخذه نمی‌کنم، اگر فراموش کردی. مطلق است دیگر.

۱. بقره، آیه ۱۶۸.

- توجه کنید، یک مقدار فکر کنید. در اینجا پس «وَعَصَى». ببینید در مطالبی که از ائمه معصومین (ع) نقل شده است همه صد درصد نیست، مخلوط دارد، ولی بعضی وقتها صد درصد اصلاً چیزی جعل هم نشده است، در یک بُعدی نسبت به معصومین از جمله نسیان آدم. حتی یک روایت هم جعل نشده است که «فلان عن فلان عن فلان قال الصادق (ع)» که «عَصَى» یعنی «تَرَكَ الْأُولَى» این هم نیست. این قدر مطلب روشن است، از نظر کتاب روشن، از نظر سنت روشن، از نظر عقل روشن، ادله عقلیه‌ای که عصمت را اثبات می‌کند، عصمت از زمان رسالت است. قبل که چیزی را ثابت نمی‌کند. ما همه قبل از رسالت هستیم، منتها رسول نمی‌شویم. آیا قبل از رسالت باید اشخاص معصوم باشند؟ کسانی که بعداً معصوم خواهند شد، قبلاً هم باید برای بعداً معصوم باشند؟ بنابراین این تراشیدنی است که انسان بیاید، چون از منبری‌ها، از کتاب‌ها، از این، از آن شنیده است که بله، انبیاء قبل از نبوت هم معصوم بودند، البته نسبت به پیغمبر ما صحیح است، قبول است، نسبت به اولوالعزم مطلبی است. اما نسبت به کل رسل بگوییم این‌ها قبل از رسالت معصوم بودند، این «خِرافَةٌ مِنَ الْقَوْلِ وَ زُورٌ مِنَ الْقَوْلِ» است.

درست است که در بعضی از جاها، یعنی در کل جاها تقریباً، اگر مطالبی این‌طور گفته شود انسان را متهم می‌کنند. من یادم هست در نجف اشرف که بحث خلود را شروع کردیم و قبلاً من ندیدم که این‌طور شروع شود؛ چون اتکاء ما بر آیات قرآن بود، ما دو مرتبه بحث خلود کردیم. دفعه اول که خلود ابدی فی النار را ما از آیات و از دلیل عقلی و غیره استدلال کردیم بر اینکه یک وقتی خواهد آمد که هم جهنم از بین می‌رود و هم کسانی که در جهنم هستند به کلی می‌میرند، کسانی که روی بهشت را نخواهند دید. درس ما ۱۵۰ نفر بود، شد پنجاه نفر، باشد، ما که نمی‌خواهیم معرکه بگیریم. بعد آقای خویی (رض) که ما هم خیلی خدمتشان می‌رفتیم، با ایشان و آقای خمینی زیاد مأنوس بودیم، خیلی زیاد، با دومی بیشتر، ایشان فرمودند که شنیدم درس شما خلوت شده است، گفتم بله، درس ما کسی نمی‌آید. فرمود آخر به نظر شما مصلحت است که بحث خلود که در ذهن همه وارد شده است که این آخر ندارد، شما این را بحث کنید؟ گفتم من فکر کردم نجف اشرف حوزه است، نمی‌دانستم ابرقو است. یک محله دورافتاده، یک دهاتی است.

این بدترین اهانت است به مقام قدس ربوبیت که خداوند ظلمی کند که به فکر شیطان هم نمی‌رسد. می‌شود؟ خلود الی غیر النهایة معنایش این است که یک کسی

در عمر محدود، معصیت محدود، اثر محدود کرده است و خدا در قرآن می‌فرماید: «إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»^۱ «هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»^۲ «جَزَاءُ سَيِّئَةٍ بِمِثْلِهَا»^۳ «جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا»^۴ عقل می‌گوید، نقل می‌گوید، کتاب می‌گوید، حالا در مخ‌های همه ما این مطلب رفته است که «إلى غير النهاية الفلسفية» اصلاً آخر ندارد جهنم، شیطان هم بلد نیست این‌طور ظلم کند. اگر به شیطان یک سیلی زدند، شیطان صد سیلی می‌زند، اما بی‌نهایت سیلی بزند؟

- پس خلود را چه معنی می‌فرماید؟

- ماندن به مدت طویل، لغتاً هم همین‌طور است. الخلود: «وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ» این بحث اینجا نیست «وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ»^۵ «وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا»^۶ چه کسی را می‌گوید؟ خداوند چه کسی را می‌گوید؟ قارون را می‌گوید.

- اخلاذ با خلود باز فرق می‌کند.

- من هم می‌فهمم إخلاذ با خلود فرق می‌کند اما هر دو بقا هستند مدۀ طویلة. حالا ما نمی‌خواهیم بحث کنیم، می‌خواهیم نمونه عرض کنم. ببینید ما به حوزه نیامدیم تا در افکار حوزه ذوب شویم، عوامی آن که هیچ، حتی علمی آن. خیر ما چه در حوزه باشیم، چه نباشیم، همه‌جا حوزه ما حوزه قرآن خواهد بود. این نمونه خلود. ایشان فرمودند حالا این بحث را اگر نمی‌کردید، بهتر بود. یکی این بود، یکی نماز جمعه‌ای که در نجف شروع کردیم، اگر این بحث را نمی‌کردید بهتر نبود که فرار نکنند؟ گفتم این بحث باید کجا بشود؟ این بدترین اهانت است به ساحت قدس ربوبیت که خداوند ظلمی می‌کند که شیطان و شیطان‌ها نمی‌توانند و بلد نیستند. یک سیلی به شیطان بزنید، شیطان ده هزارتا بزند، بی‌نهایت بزند. اگر بی‌نهایت عمر داشته باشد. این بدترین اهانت به مقام قدس ربوبیت است.

۱. طور، آیه ۱۶.

۲. نمل، آیه ۹۰.

۳. یونس، آیه ۲۷.

۴. شوری، آیه ۴۰.

۵. اعراف، آیه ۱۷۶.

۶. کهف، آیه ۲۸.

و ما از پنجاه سال پیش در این فکر بودیم؛ چون بر مبنای قرآن فکر می‌کردیم، نه اینکه این گفته است و او گفته است و او نوشته است و او تدریس کرده است، او چاپ کرده است، نمی‌شود پاکش کرد. صحبت معرکه گرفتن نیست، اگر ما می‌خواستیم معرکه بگیریم جمعیت زیاد شود، بنده مکاسب می‌گفتم دو هزار نفر می‌آمدند. ادعا هم نمی‌کنیم.

برگردیم «وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ» روایاتی هم در اینجا هست، آیات را هم آقایان مطالعه بفرمایید. هم جلد اول تفسیر را، هم اینجا را. جلد اول، در صفحه ۳۱۸: «و کیف النهی» این نهی چگونه است؟ مباحثی را اینجا ما مفصلاً بحث کردیم که این نهی ابعادی دارد که از آن حرمت به دست می‌آید، از چند بُعد که تقریباً هفت بعد است، ما استفاده کردیم که این حرمت است آیه و روایه.

و اینکه ما این قدر زحمت می‌کشیم نمی‌خواهیم جد اعلایمان را گناهکار کنیم. ما چه کاره‌ایم؟ می‌خواهیم تهمتی که به قرآن زده شده است، برطرف کنیم. به قرآن تهمت زده شده است که خدا بلد نیست حرف بزند. آمده بگوید «تَرَكَ الْاُولَى» گفته «عَصَى». آمده بگوید: نه، کار بدی نکرده است، کار مرجوحی کرده است، گفته «شقی، ضلّ، ضلّ، غوی» این تعبیرات را گفته است. اگر شما یک کسی را دوست دارید، اگر گناهی بکند، یا آن گناه را نمی‌گویید، یا اگر بگویید کمتر می‌کنید.

- این تعبیرات درباره خود رسول الله (ص) پیغمبر ما هم هست.

- نیست، یک دانه هم نیست.

- «طه ﴿ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ﴾^۱

- کم کم می‌رسیم، بله، به زحمت می‌افتید.

- یا آنجا که مثلاً «وَاسْتَغْفِرْ لِدُنُوبِكَ»^۲

- آنجا هم معنی دارد، منتها یک چیزهایی است که ما خیال می‌کنیم ظاهر است در قرآن، یا نص است، چرا؟ برای اینکه صاف نگاه نکردیم. در قرآن تدبر نکردیم. در مغزهای ما آمده چنین و چنان و چنان، به قرآن که می‌رسیم، می‌گوییم «ذنب» یعنی گناه، خیر، ذنب گناه نیست لغتاً، استغفار هم فقط از گناه نیست. این‌ها را باید بحث کنیم. تاویل هم نیست. صاف به آیه نگاه می‌کنیم. بر مبنای لغت صاف به آیه نگاه

۱. طه، آیه ۱ و ۲.

۲. محمد، آیه ۱۹.

می‌کنیم و آن ظهوری که با پر شدن مغز ما از افکار دیگران و نوشته‌های دیگران و عینکی که چند عینک زرد و سرخ و سبز و آبی و قرمز و سیاه زدیم، این‌ها کنار برود، صاف به آیه نگاه می‌کنیم، آیه هم چون «بَيَانٌ لِلنَّاسِ»^۱ و «تَبَيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ»^۲ است، مطلب را برای ما روشن است، ما اصرار نداریم که پیغمبر خدا گناهکار نباشد، اصرار نداریم، اگر خدا گفت می‌گوییم بله، ولی اصرار داریم که خدا درست حرف زده، و خدایی که درست حرف زده است چرا ما نادرست برداشت کنیم؟ از «عَصَى»، «تَرَكَ الْاُولَى» بفهمیم. مثل اینکه فلانی از «حُرْمٌ» می‌گوید هر چه علما گفتند. استحباب گفتند، کراهت گفتند، وجوب گفتند. خیلی ماشاءالله آهو در آهو هستند.

«اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِنُورِ الْعِلْمِ وَالْإِيمَانِ وَمَعَارِفِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَوَقِّفْنَا لِمَا نُحِبُّهُ وَتَرْضَاهُ وَجَنِّبْنَا عَمَّا لَا نُحِبُّهُ وَلَا تَرْضَاهُ».

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ».

۱. آل عمران، آیه ۱۳۸.

۲. نحل، آیه ۸۹.